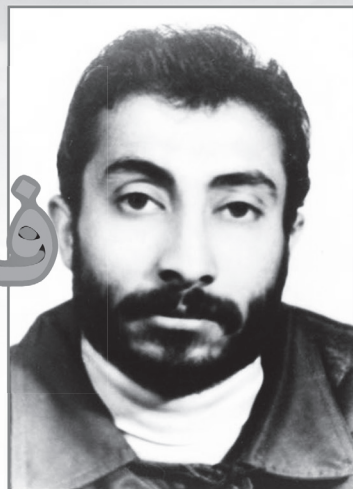




فرمانده گمنام دستمال سرخ‌ها

محمدرضا مرادی از همزمان اصغر، تعریف می‌کرد که او یک‌تنه، جای پانزده نفر می‌دوید و از نقاط مختلف تیراندازی می‌کرد تا تعداد نیروها را در چشم دشمن زیاد نشان دهد.

روکم‌کن

دکتر چمران به او خیلی علاقه داشت و حتی در مصاحبه‌هایش دو سه بار از او اسم برد. امام هم به واسطه تعریف‌های دکتر او را شناخته بود. البته دکتر و اصغر وصالی یک جاهایی با هم اختلاف نظر داشتند. هدف هر دو، کندن ریشه ضدانقلاب بود؛ اما دکتر چمران بیش‌تر به صلح و آرامش و انجام کار فرهنگی درباره ضدانقلاب تمایل داشت؛ اما اصغر وصالی موافق مصالحه نبود و می‌خواست روی ضدانقلاب‌ها را با جنگیدن کم کند.

گروه دستمال سرخ‌ها

اصغر فرمانده این گردان پنجاه نفری بود. همه اعضای این گروه، دستمال سرخی به گردن‌شان می‌بستند. تیپ‌های داش‌مسلک و لوطی داشتند؛ بی‌ترمز و فدایی امام خمینی. حرف‌شان این بود که دستمال گردن‌شان باید با خون‌شان رنگین شود و شهادت باید آخر کارشان باشد.

وقتی توی مصاحبه‌ای درباره گروه دستمال سرخ‌ها از او پرسیدند، جواب داد: «علت این دستمال‌های سرخی که ما به گردن می‌بندیم، بیش‌تر آن رسالت خونینی است که در طول تاریخ، نسل‌های بی‌گناه را داشتیم؛ لذا به‌خاطر این که همیشه به ما یادآوری شود که چنین رسالت خونینی را به‌دوش داریم، دستمال‌های سرخ‌مان همیشه به گردن‌مان بود و اکثر بچه‌هایی که این دستمال‌های سرخ را به گردن‌شان می‌بستند، یا شهید شده‌اند یا این که زخمی و معلول و این واقعا مایه افتخار است که برادران‌مان به این حد از رشد و بلوغ دینی و مکتبی رسیده باشند که امتداد راه‌های تاریخ را به‌گرفته باشند و سرخی خون‌شان را به‌عنوان سمبل (دستمال سرخ) به گردن ببندند.»

فلسطینی بگذراند. بعد به ایران آمد و زندگی مخفی خود را شروع کرد تا این که بازداشت شد. اول به اعدام و بعد با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد؛ ولی بعدها حکم تغییر کرد و دوازده سال زندان برایش بریدند. در اواخر سال ۵۶ هم بعد از پنج سال و نیم حبس، از زندان آزاد شد.

در همان زندان بود که سازمان مجاهدین را خوب شناخت و راهش را جدا کرد. می‌گفتند در زندان اوین یک‌بار با مسعود رجوی سرشاخ شد و با کله رفت توی صورت مسعود رجوی. بالاخره اصغر، پهلوان زورخانه‌ای بود و در قدیم نوچه زورخانه «کریم سیاه»، پدرش هم قهرمان و استاد چرخ بود و معروف به «حسن چرخ»؛ کسلی توفیرش بود با یک بچه سوسول مرفه که فقط خوب ادا در می‌آورد و خوب شعار می‌داد.

نفس ضد انقلابی‌ها را برید

با پیروزی انقلاب، انتظامات زندان قصر را تشکیل داد و در سال ۵۹ وارد سپاه شد. از بنیان‌گذاران اصلی بخش اطلاعات سپاه بود و مدتی هم فرماندهی بخش اطلاعات خارجی سپاه را به‌عهده گرفت. ولی از آن جایی که روحیه‌اش با امور اداری و ستادی سازگار نبود، مسئولیتش را در ستاد کل سپاه‌ها کرد و وارد مبارزه مستقیم با ضدانقلاب‌ها شد که توی شهرها آشوب به‌پا کرده بودند.

اصغر در واقعه گنبد، دمار از روزگار منافقین درآورد، بعد هم در وقایع کردستان و غائله پاوه. سران ضدانقلاب او را خوب می‌شناختند؛ از همان زندان شاه. کم حرف می‌زد و بیش‌تر مرد عمل بود. آدم تیزهوش، زرنگ و ورزیده‌ای بود.

او و محمد بروجردی، در کردستان اسم در کرده بودند و نفس ضدانقلاب‌ها را گرفته بودند. ضدانقلاب‌ها که پاوه را محاصره کرده بودند، گفته بودند: آی مردم، آی پاسدارهای بومی، ما با شما هیچ کاری نداریم. طرف حساب ما چمران و اصغر وصالی و پاسدارها هستند. ما سر این‌ها را می‌خواهیم.

اصغر با نیروهایش توی آن درگیری حسابی گل کاشتند. چندتا از نیروهایش هم شهید و مجروح شدند.

اهل کجایی؟ دولاب؟

حتما خیلی از شماها مثل من وقتی اسم «دولاب» را می‌شنوید، یاد «حاج اسماعیل دولابی» همان عارف بزرگ می‌افتید. البته دولاب که یک محله خیلی قدیمی و باستانی در شمال شهر ری است، مردان نامدار، کم ندارد؛ مشاهیر بزرگی مثل «احمد حماد دولابی» محدث و عالم قرن دوم هجری قمری، «ابوبشیر دولابی»، «ملاعلی اصغر»، «ملا محمدتقی» و «آقا شیخ علی» از مجتهدان قرن اخیر و ...

بالاخره این که این منطقه، دارالمؤمنین تهران است و اهالی‌اش مردمانی متدین و مبارز بوده‌اند و هستند. توی همین دوره معاصر، فعالیت جمعیت فدائیان اسلام و مبارزات شهید آیت‌الله سعیدی هم توی این منطقه بوده است. منطقه دولاب، صدها شهید هم در طول هشت سال دفاع مقدس داده است. کسانی مثل شهید «ابراهیم هادی» که درباره‌اش کتاب «سلام بر ابراهیم» را نوشته‌اند، شهید «حمید توتونی دولابی»، شهید «جواد صراف» که یکی از فرماندهان خط‌اشک گردان «شهادت» لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله بوده است و شهید «علی اصغر وصالی تهرانی فرد»، فرمانده شجاع گروه «دستمال سرخ‌ها».

راستش شهید علی اصغر وصالی تهرانی فرد، که به اصغر وصالی معروف شده بود، آدم خیلی عجیبی بود. بچه خیابان شیوا و کرمان و منطقه دولاب بود. قدی کوتاه داشت و ریزنقش بود؛ اما قلبی بزرگ داشت و یک دنیا جگر.

اصغر طعم زندان چشیده و از مبارزان قدیم انقلاب بود. در جریان انقلاب، چون در چاپخانه کار می‌کرد، اعلامیه‌های حضرت امام (ره) را منتشر کرد. عضو سازمان مجاهدین خلق شد و توانست به‌سختی از ایران خارج شده و دوره‌های چریکی را در میان مبارزان



بعدها از شهید وصالی پرسیدم که چرا آن شب شام نخوردید، گفت: «کاش نمی‌دانستم آن خانواده فقط همان مرغ را داشتند! کاش نمی‌دانستم آن خانواده از گروهک‌ها و منافقان به‌واسطه مذهبی بودن‌شان چه ضربه‌ها که تحمل نکردند! یاد ژاندارها افتادم که همه چیز روستائیان را غارت کردند و...»

بالاخره نوبت ما هم شد

۳۱ شهریور که جنگ شروع شد، با همسرش به‌طرف جنوب راه افتاد. توی جبهه‌های جنوب هم با همان باقی‌مانده اندک گروهش شاخص بود.

روز تاسوعای سال ۱۳۵۹ تصمیم گرفته شد تا عملیاتی برای روز عاشورا تدارک دیده شود. قرار شد شهید وصالی هم با نیروهایش از پادگان ابوذر به گیلان غرب برود. او به‌همراه علی قربانی که او هم از فرماندهان زنده جنگ بود و دوره‌های چریکی را در فلسطین دیده بود و چند نفر از کردها که به منطقه آشنا بودند، شبانه برای شناسایی، عازم منطقه شدند.

روی تنگه حاجیان، نزدیکی‌های ظهر عاشورا، چند گلوله به سر و کتفش خورد و از بالای تپه به زمین افتاد. یکی از هم‌زمانش به‌نام «آقا شمس‌الله» سریع خودش را به او رساند. اصغر اسلحه‌اش را به او داد و گفت: «اسلحه‌ام را بگیر تا به‌دست دشمن نیفتد. جنازه‌ام را هم با خود ببرید.»

همسرش که در بیمارستان همراهش بود، می‌گفت که خواب دیده امانتی را می‌خواستند از او پس بگیرند. می‌گفت: این خواب درست بالای سر شهید وصالی خاظم آمد. گفته‌های خود وصالی را هم در مورد شکنجه‌هایی که در زندان شاه در ظهر عاشورا به او داده بودند به خاظم آمد. اصغر وصالی می‌گفت: «وقتی آن روز بعد از شکنجه‌های ساواک به هوش آمدم، خدا می‌داند چقدر اشک ریختم که چرا خداوند مرا لایق شهادت ندانسته است.»

و بعد...

تنها چهل روز از شهادت برادرش اسماعیل می‌گذشت و حالا نوبت او شده بود. پیکرش را در قطعه ۲۴ بهشت زهرا تهران در کنار برادرش و در میان یارانش یعنی گروه دستمال سرخ‌ها به خاک سپردند.

می‌توانی همراه من باشی

مریم کاظم‌زاده از خبرنگاران دوران دفاع مقدس بوده است. راستش قصه آشنایی او با شهید وصالی و جریب‌هایی که در برخوردهای اول با هم داشتند و بعد خواستگاری غیرمنتظره شهید وصالی از ایشان، مرا به یاد قصه فیلم‌ها انداخت.

او می‌گوید: «یک‌بار شهید اصغر وصالی که از فرماندهان سپاه بود مرا دید و گفت که شما خبرنگاران در شهر پشت میز می‌نشینید و از جنگ می‌نویسید. راوی جنگ باید در صحنه حضور داشته باشد، نه این که خیلی شجاعت به خرج دهد! و بعد از عملیات چند عکس جنگی بگیرد!»

همین حرف شهید وصالی باعث حضور مستمر خانم کاظم‌زاده در جبهه‌ها شد؛ چه در کردستان و چه در جنوب. معیار شهید وصالی برای خواستگاری از خانم کاظم‌زاده هم خیلی جالب بود: «من برای ادامه راه همراه می‌خواهم و تو با حضورت در شرایط سخت کردستان نشان دادی می‌توانی همراه من باشی.»

اگه کاش نمی‌فهمیدم

اصغر خیلی هم بشاش و پامعرفت بود و به تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه بسیار مسلط. او در همان حال هم با بچه‌ها هر روز تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه داشت. شاید به‌ظاهر خیلی نشان نمی‌داد؛ اما دل نازکی داشت. خانم کاظم‌زاده درباره یکی از مأموریت‌های شناسایی در کردستان می‌گوید: «...در راه به خانه‌ای رسیدیم. برایمان شام آوردند؛ همه خسته و مانده شروع کردیم به خوردن. نان و ماست و دوغ با سبزی کوهی. یک مرغ هم بود. شهید وصالی جز نان و ماست هیچ چیز نخورد؛ آن هم به مقدار کم. هرچه بچه‌ها اصرار کردند، غذا نخورد. رفت بیرون و گفت گشتی می‌زنم و برمی‌گردم.

البته درباره علت نام‌گذاری گروه، حرف‌های دیگری هم زده می‌شود. مثلاً این که علت این نام‌گذاری، شهادت یکی از اعضای جوان این گروه بود که هنگام شهادت، لباسی سرخ بر تن داشت. هم‌زمانش به عنوان یادبود وی، تکه‌هایی از لباس او را بر گردن بستند و عهد کردند که تا گرفتن انتقامش، آن را از خود جدا نکنند. به‌قول جهانگیر جعفرزاده: «این دستمال که ما می‌بندیم، جزء قرارمونه. طوقیه که به گردن مومن می‌فته. یادگار خون رفقا؛ می‌خواهیم تا وقتی زنده هستیم یادمون باشه که بچه‌ها برای چی شهید شدن و راهشون چی بود.» هرچه بود، جبهه‌های سومار و بازی‌دراز و گیلان غرب جولانگاه دستمال سرخ‌ها بود. عرصه را بر ضدانقلاب تنگ کرده بودند. هرچند در این بین، مبارزه سختی هم با ضدانقلاب‌های داخلی داشتند که آن روزها در دولت موقت فعالیت می‌کردند. زمانی که هیأت به‌اصطلاح «حسن نیت» دولت موقت، به سد مهاباد می‌آمدند و با دموکرات‌ها جلسه می‌گذاشتند، اصغر می‌گفت: این‌ها اسم‌شان حسن نیت است، اما «سوء نیت» هستند و علیه نظام کار می‌کنند، نه به‌نفع نظام.

